

زید بن علی

(۱۲۰)

علیکم یعنی آن جناب کلمه ترجیع بزبان جاری ساخته نموده در مصیبت عم خود صبر کنم و اجر آن از خدای عظیم
برستی که عم من نیکو عستی بود همانا عستم من مروی بود برای دنیای ما و آخرت ما سوگند با خدای گدشت عم
من بر حالتی که شبید بود مانند آن شدائی که بارئول خدای و علی بن ابی طالب و حسن و حسین بر وجه شهادت
رسیدند و نیز با سادی چند از جابر بن زید بعضی روایت کند که گفت جناب ابو جعفر با قرعید التمام از آبا
گرام خود مراد حدیث کرد که رسول خدای حسین فرمودند یا حسین بیخج من صلک رجل یقال له زید یخطا
هو و اصحابه یوم الغیمه رقاب الن پس غر الخجین یخولون الجنة بغیر حساب یعنی ای حسین از صلب تو مروی
خواهد بسندون آید که او را زید گویند چون روز قیامت شود او و اصحابش برگردنهای مردمان پاکه اورد
بر حالتی که از مواضع وضوی ایشان از اثر وضوی نوری ساطع و لاج است بدون حساب و اعلی نشین
شوند و نیز در آن کتاب بوساطی چند از فضل بن یسار روایت کند که گفت صباح آن روز که زید بن
علی در کوفه خروج نمود خدمتش رسیدم شنیدم که میگفت من عیسی علی قال ابنا اهل الشام و اولاد
بث محمد اصلی الله علیه و آله و علم بالحق بشیر او نذیرا لایستی شکم علی قالتم اعدا الا اخذت بیده یوم
القیمة فاخذته یسته باذن الله تعالی یعنی آیا یکت که در معانفت من با اراذل دعوا م اهل شام مرا
معاذت کند سوگند بان خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را بر استی بعوث نمود هر آنکس از شاد و قتل
باشامیان مراد و نماید روز قیامت است او را گرفته باذن خدای تعالی داخل بهشت کنم فضل گوید چون
زید به ستول گشت راحله با جاره برگرفتم و بجانب مدینه متوجه شدم و بسرای حضرت صادق در آمدم و از
خوف جزع آن جناب با خود مستتر داشتم که او را از قتل زید اجازت کنم چون داخل شدم فرمودند مال
عمی زید کار عستم من زید کجا انجامید گریه مرا فرس گرفت جواب دادن تو اتمم پس فرمودند قلوه
او را استول ساخته عرض کردم آری قسم بخدای من فرمودند صلوه او را بردار پیاد داشته عرض کردم
ای دانه صلوه فضل گوید آنگاه حضرت صادق چنان گریه که اشکهای وی بر صورت رخسارش
چون مردارید تر جاری گردید پس فرمود با فضل شدت مع عستی قال اهل الشام با عم من در معانفت
اهل شام حاضر بودی عرض کردم آری فرمودند کلم قلت ستم یعنی چند تن از آنجا متستول می
عرض کردم شش تن فرمودند فلکک شاک فی دمانم یعنی شاید در سخن خونهای ایشان در شک باشی
عرض کردم اگر مشکلی بود ایشان را مستول نبیا ختم فضل گوید پس شنیدم آن حضرت میفرمودند آری
الله فی ملک الدنا یعنی دانه عستی زید و اصحابه شبید مثل باضی علیه حسن بن علی بن ابی طالب و اصحاب
یعنی خدای تعالی مراد در سخن خونهای اهل شام شریک گرداند قسم بخدای عستم من و اصحاب وی زید

سزای فانی بگذشتند بر حاشی که شهید بودند مانند حسین بن علی و اصحاب او

تحدیث کاشانی قاضی فیض در کتاب اصول دینی بر سب اعلیٰ چند از سلبان بن خالد روایت کند که
جناب ابو عبید الله جعفر بن محمد از من سؤالی کردید در سینه بود و ما در عالم الی الموضع الذی در سینه زید
یعنی چه چیز و اعی شد شما را که زید را در جرای آب دفن نمودید عرض کردم سه چیز یکی که خدا آمان که با ما
باقی مانده بود زید را خدا ایشان زیاده از پشت نفرمود لاجرم از خوف دشمنان درین زید را در آن موضع
دفن نمودیم دیگر خوف آنکه صبح روشن گردد و ما را مفضوح نماید و دشمنان برسد و بی طرفی با بند و دیگر آنکه
همان موضع مضمح میگرد بود که بدان سبقت نمود حضرت فرمودند که الی الغرات من الموضع الذی
وضعتموه فیه یعنی از دفن زید ما شریه در آن چه مقدار مسافت بود عرض کردم یک پرتاب سنگ
فرمودند سبحان الله افلا کنتم اذ قرتوه حدیثه اذ قرتوه فی الغرات و کان فضل یعنی از
جست او را بحدیث ثقیل نمودید تا آنکه او را بغرات بکشید حال آنکه این فضا در سبکتر بود عرض کردم
لا والله فدای تو کردم ما را طاعت بر این بود که او را بغرات بکشیم پس فرمود آتی شئی کنستم بوم
خرجه مع زید یعنی بر چه حال بودید آن روز که بازید حسرت و جگر بود عرض نمودم بر صفت ایمان فرمودند
فما کان عدوکم دشمنان شما چه صفت بودند عرض کردم از زید گفتار فرمودند ما ما من بائنه هم در کتاب
الله این کردید را که بجهت باید فاذا نصبتهم الذین کفرتوا فغرت الرقاب حتی اذا اغشستهم فشدوا
الوثاق فاما ما بعد و اما قد ارجستی قلع الحرب اوزارها ای گروه مؤمنین چون غنایات کشید
آن کسانی را که کاف شده اند بزنید گردنهای ایشان را تا آنکه چون بر ایشان غلبه یافتید ایشان را
بقید محکم ببندید پس باشت گذارده بدون عوض را بکشید و یا آنکه عوض و فدیه یا خود را بیدار نگاه
ایشان را مطلق العنان نماید شما ابتدا نمودید بر نمودن کسانی که ایشان را اسیر نموده بودید یا
شما را قدرت آن نبود که بجاحت بعدل عمل نماید از جمله اشعار زید که در آن بر امامت جناب ابو جعفر
باشند تصریح کرده این چند بیت است

امام الوری طیب المولد	توی باقر اسلام فی طبع
امام الوری الاصحح الابد	من لی سوی جعفر بیده
وانت المرئی بسبوی عند	ابا جعفر انیر انت الامام

یعنی ای پیشوای مردمان و شایسته علوم و انکس که در دانش طیب و پاکیزه است یعنی جناب ابو جعفر با
در لحد جای گرفت و مرا پس از آن جناب جز حضور جعفر صاهق که سبیدی بزرگوار و امام امام است

زجاج نحوی

(۱۲۲)

او امام و مقدانی نیت ای جعفر صادق همانا امام و مقتدای من توفی و در فرسوع و ابرال روز قیامت مجاز

و پاد من تو باشی

قاضی نورالله تستری گوید سید اجل مرتضی علم الهدی از اعیان شیعه نقل کند که گفت بازید بن علی در واسط

بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی بن ابیطالب کردند ابو بکر و عمر را بر علی تفضیل و تقدیم دادند

و چون آنجماعت از مجلس بیرون رفتند زید مرتضی الله عزه باین گفت شنیدی سخن این جماعت را و اینک من

در برابر سخنان ایشان بیستی چند گفته ام باید که آن را بدیشان برسانی و آن ابیات این است

و من شرف الأقسام یوما برایه فان علیا شرفه المناقب

و قول رسول الله و القول قوله و ان زعمت منه الا نرف الخواتم

باک منی با علی معاشا فان کفرون من نوسی اخی و صابا

و عاذا بیدر فاستجاب لآمره فباورنی ذات الاله یضابا

مع الجمل در جلال مرتبت و علو منزلت زید اخبار را از انظار و اظهار و علمای ابرار بسیار است هر آنکس خواهد

که بر آنها استخار یا بدیستی بجلد یازدهم کتاب بحار الانوار و غیر آن از کتب رجوع نماید که مفصلا و مشروحا

مذکور است

زجاج نحوی ابراهیم بن محمد بن پسر بن سهل

کنیتش ابواسحق و از مشاهیر نحوات و علمای عربیت است در نامه رابعه بیست علوم عربیت و نحو بر عهد او

منتهی بود عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی نحوی شافعی در کتاب بنیه الوجود در ترجمت وی گوید

قال النحیب کان من اهل الفضل و الدین حسن الاعتقاد جمیل المذهب کان بحسب الزجاج ثم مال الی النحو

فلزم له سب و دکان یسلم بالاجرة یعنی خلیف مویخ بغداد گفته زجاج در حد او چند اندان دانش

دوین معه و در طریقت و عقیدتی نبود داشت در آغاز امرش بپور میرا شبید آنگاه بتعلم علم غوامیل گردید و نو

العباس پس بپور ملازم شد و سب در رسم آن بود که با جرت تعلیم مینمود

هم سیوطی در بنیه گوید زجاج خود حکایت کرده و وقتی مجلس سب در داخل شدم و از او در خواست کردم که سخن

نحو را بمن تعلیم کند پس از من سوال کرد که تو را صفت چیست گفتم بپور میرا ششم و پیر روز یکد رجم و نصف دریم

از کتب نحویل کند و مقصود من آن است در تعلیم من بیانت و اہتمام غائی و من بروزی یکد رجم بوسیلم کنم

تا آنگاه که موت ما را از یکد بگرجه کند زجاج گفته پس سب در ملازم گردیدم و در انوارات از تیر خدایش را

با انجام میرسانیدم و پیر روز در رسم را با او عطا میکردم و او در تعلیم من چندان سعی و اہتمام نمود تا آنکه

زجاج نحوی

(۱۲۳)

در مقامات علمیه مرتبه بلند حاصل گردید پس از قبیله بنی مارقه کنونی میرزا رسید از ادعای علمی نحوی برای تسلیم اولاد خود طلب نموده بودند مسترد گفتم نام مرا نزد ایشان مذکور در امر مسترد در ابایشان شناسانید برای تسلیم مرا اختیار کرده من بسوی قبیله بنی مارقه بیرون شدم و تسلیم اولاد ایشان اشتغال جستم و در هر ماه سی درهم بمن عطا می نمودند و از آن در بها آنچه مسترد در من بود برای میسر و انفاق میداشتم روزگاری بدین منزلت رسیدم پس در آن ایام وزیر معتقد عبیدالله بن سلیمان از میرزا مؤذبی برای فرزندش قاسم طلب نمودند در جواب گفتم کسی را شایسته این امر ندانم جز مردی است بجز ترشش که در قبیله بنی فلان است عبیدالله کس نزد مردم آن قبیله فرستاد مرا از ایشان طلب نمود چون نزد عبیدالله حاضر گردیدم پرسش قاسم را تسلیم نمودم و من در آن مدت هر روز یک درهم را بمیرزا عطا می نمودم تا آنگاه که وفات یافت و در آن اوقات که بن تسلیم قاسم اشتغال داشتم او را میگفتم هرگاه تو بمقام و مرتبه پدربزرگ من شوی و منصب وزارت بر تو مسلم آید یا چگونه رفقا را خواهی نمود در جواب میگفتم آنچه دلخواه تو است بمل خودم آوردم و او را میگفتم سنتی آمال من آن است بیت هزار دینار بمن بسدول داری پس چند سال پیش نگذشت که قاسم متوفی وزارت گردید بزرگالی که من نیشتر لازم او بودم و در ملک نامی او انتظام داشتم وقتی نفس من برابر آن داشت و عده که با من نموده بود او را اندا که غایم پس خوف مرا از اظهار آن مانع گردید چون در رستم وزارت او شد مرا گفت ای ابوحنیفه تو را نمی بینم که با جرای نذر مرا اندا که غنائی گفتم بر عایت وزیر انتقال نمودم که او خود محتاج نیست کسی او را اندا که غایب بندری که بر گردن اوست نسبت بنجادی که در عایت حقوق او بود وزیر لازم و واجب است مرا گفت این معتقد است که خود او را می شناسی اگر دفع نمودن این مال یک مرتبه بر معتقد گردان نموده هر آینه آن را یک مرتبه بود دفع می نمودم ولی از آن ترسیدم که از جانب معتقد سبب آن سختی نسبت بمن ناشی گردد پس بر من منت گذارد و آن را بستند بیچ ما خود را گفتم چنین خواهم نمود پس مرا گفت برای خوارج مردمان در مجلس نشین در قاعی که در حواج خود بمن مکتوب کنند از ایشان ما خود را در وجهائی آنها بسوی من تجمل نمایی و با و ام آنچه را که با تو منسأ به نموده ام برای تو حاصل شده است از سوالی کردن از من مستسأع نمایی زجاج گوید پس من چنین کردم که هر روز رقه های چند از مردمان بروی عرصه میداشتم و در آنها ترفیع بخا خود می نوشت و من از حشد اوندان رفاع برای ایصال آنها بوزیر بسلفی معین ما خود میداشتم بسیار بود وزیر مرا میگفت خداوند فلان رقه چند متقبل شده است که تو عطا نمایی میگفتم فلان قدر میگفت در این مقام زبان نموده چه می گویم رقه بیش از آن است که صاحبش برای تو ضامن گردیده است برگرد و ز با و ترا از این طلب غلامی پس مراجعت میکردم با صاحب رقه عاقت می نمودم پس زیاد و سیکر و نذع حال من بدین منزلت میگذاشت

زجاج نحوی

(۱۲۲)

تا آنکه سبب این کاریست هزار دینار تحصیل نمود پس از گذشتن چند ماه بمن گفت حاصل مال التذریعی ای زجاج
آنچه را که تذر نموده بودم تو را حاصل گردید گفتم نه در هر ماه از من پرسش میسند و که مال تذر حاصل گردید من از خوف
آنکه مباد آن کسب از من منقطع گردد در جواب گفتم که نرسیده است تا آنکه روزی از من پرسش نمود از دروغ
در پی میاگردم گفتم بیکت وزیر حاصل گردید گفت فرجت عتی و قد کنت مشغول القلب یعنی اندوه مرا زایل نمائ
بما ناقلب من باین امر مشغول بود پس در باره من توضیح کرد که سه هزار دینار بسنوان صلح بر من بسزول دارم
آن را ما خود داشتیم فروای آن روز شد نزد وی رقم و از رفیع مردمان چیزی بوی عرضه نداشتم مرا گفت
که با تو است یا و گفتم از هیچکس رقم نگرفتم ام زیرا نداری که با من نموده بودی و فسای بآن حاصل گردید
سبحان الله آیا چنان بینی چیزی را که تو بدان عادت نموده و مردمان تو را بآن شناخته اند و سبب جاه و مکان
تو گردیده است از توقع خواهم کردم مردمان سبب قطع آرزو داشته در باره تو گمان کنند که رقت و تقرب
تو نزد من کابیده شده است رقمهای مردمان را اخذ کن و آنها را بر من عرضه دار پس من دست او بر این
کردم و سواره رفیع مردمان را بوی عرضه میداشتم و بدان سبب منافعی بسیار عاید من میگردد تا آنکه که
وفات یافت و در میان زجاج و مردوی از مردم میبند عداوت دشمنی بود پس همواره عداوت مابین ایشان
بود تا آنکه زجاج او را شتم و دشنام گفت سبب این ابیات انشا کرده برای زجاج فرستاد

ابی الزجاج الا شتم عرضی	لینفد فانه فضة
دشتم صادقاً ما کان حسه	لیطلق لفظ فی شتم حره
دلوئی کررت لغزمتی	ولکن للمنون عنی کره
فاصبح قد فاه الله شری	لیوم لا وقت الله شره

یعنی زجاج از هر چیز با نمود جز آنکه ناموس مراد دشنام گوید تا او را شود بخند پس شتم او را در مقام افشاند
و موجب زبان او گردید برستی سوگند یاد کنم شیوه از آدم دیت که عیان زبان در دشنام زنی که از او است
را نماید اگر من بر زجاج حله سبزه دم بر آینه از من فرار میسند و ولی حوادث روزگار بر من حسد که کاهم از او
داشت پس صبح نمود بر حالی که خداوند او را از شتمین نگاه داشت و مکافات او را گذارد برای روزی که
خداوند زجاج را از شتم آن روز نگاه ندارد چون این ابیات بیع زجاج رسید با پای بر سر نه نزد آن مرد
رفت و از او معذرت خواست و سیوطی بعد از ایراد این حکایت مصنفات زجاج را مذکور داشته
تا آنجا که گوید زجاج در شهر جامی الاخره سال سیصد و یازده وفات یافت و بهنگام وفات از مبلغ
شش پشش گردید با گمشان خود اعلام نمود که بختاد سال از سنین عمرش گذشته و آخر سخن که از او

زجاج نحوی

(۱۲۵)

شد این کلام بود گفت اقلیم حشرنی علی ندیب احمد بن حنبل یعنی خداوند اعز بر طریقه آمد بن حنبل مشهور
و هم در کتاب بنیه در ترجمت دارون بن خلکان نحوی که یکی از بزرگان اصحاب تغلب است گوید وی اصلاً یهودی
و از مردم حیره است در نحو کتاب علی را تصنیف نمود و قتی وزیر عبید الله بن سلیمان برای نادیب پرسش تغلب را
طلبید تغلب پیروی و ضعف اعتدال رحمت دارون را نزد وزیر فرستاد پس وزیر در مجلسی باین دارون زجاج
جمع نمود که ایشان را اختیار نماید پس زجاج از دارون سؤالی کرد چگونه گوی قسرت زید اغرباً مارون
گفت چنین گویم و آن را تمسیر بر کرد زجاج گفت هر گاه خواسته باشی بر سبیل کتاب از زید و ضرب کلامی گوی
چگونه تمسیر خواهی نمود دارون از گفتن جواب عاجز ماند به تعبیر و جوی مضموم گردید و نزد وزیر خجل و دلشده پس وزیر
از دارون اعراض نمود و زجاج را برای تعلیم پرسش اختیار کرد و انتی کلام سبیلی

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت زجاج پس از ذکر نسب وی گوید کان من اهل مسلم بالادب
والدین لم یکن اخذ الادب عن ائمه و تغلب کان یخبط الزجاج ثم ترک و اشتغل بالادب فنبأ بیده
اختم بصحبه الوزير عبید الله بن سلیمان بن مهب و علم ولده القاسم الادب و ما استوزر القاسم ابن
عبید الله افاد بطریقه مالا جزیلاً یعنی زجاج از خداوندان علم و ادب شمرده میشد و دینی محکم و استوار
داشت فن ادب را از سبزه و تغلب فرا گرفت و صنعتش آن بود که بلور میرا شنید آن صنعت را ترک کرده
بتعلم علم ادب اشتغال جست و بصحبت وزیر عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر وزیر بر علم
ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله بوزارت رسید زجاج سبب وی اموالی بسیار تحصیل نمود

هم این خلکان گوید شیخ ابوعلی فارسی حکایت کرده و قتی با اتفاق استادم ابو اسحق زجاج مجلسی وزیر
عبید الله بن سلیمان داخل شدیم در مجلس وزیر نشسته بودیم که خادم او وارد شد بخوی با او سخن گفت
وزیر از شنیدن آن خبرشاد و مسرور گردید و آنگاه از جای برخاسته بیرون رفت زمانی نگذشت دیدم
خشناک و بارزوی عبوس معاودت نمود پس استادم ابو اسحق از آن انسی که با وزیر داشت سبب از وزیر
پرسش کرد گفت یکی از غلامان را جاریه بود من از او طلب نمودم که آن جاریه را بمن ابستماع نماید از آن
ابا و استماع کرد یکی از آنان که غلام را نصیحت مینمود او را اشارت کرد که جاریه را برسم هدیهت نزد من
فرستد بامید آنکه من قیمت آن را با ضاف بوی مسذول دارم چون جاریه آمد و خادم از آمدن او
در اعلام داد با سپرد و ابستماع با جنگ صحبت کردن با جاریه از جای برخاستم چون نزد او شدم او را
در حیض یافتم بدان سبب خشناک چنانکه شاهدت کردی مراجعت نمودم پس استادم و دوات را از پیش روی
خود گرفت و این دو بیت مکتوب کرد

زجاج نحوی

(۱۲۶)

حاذق بالظن فی الظلم

فارسی باطن بربسته

فاشسته من دیم بدم

رام آن بدی فسه بسته

یعنی سواری است که با هر چه خود گذرنده و حمله برنده است و در تاریکی بردن طعن نسیزه ما هر است عجز
نمود شکار خود بخون آلوده کند پس شکارش او را از ریختن خون بسبب برنش خون نگاه داشت
این خلکان پس از نقل این حکایت گوید زود است در ترجمت بوران و تخرص بن سهل خواهد آمد که این قصه
در باره مانون نسبت بوران اتفاق افتاده و محتمل قضیه مانون با بوران اصل بوده و زجاج در مجلس
عبیدانه بریل مثل اشعار را انشاد نموده است و الله اعلم

باقوت حموی در مجسم الادبا گوید زجاج در طرف غربی بغداد و در مکانی که به دیره معروف است منزل
داشت و چون ابو العباس احمد بن یحیی تغلب وفات یافت زجاج در موت او گریهت او را پرسش
کردند از چه روی گریه میکنی گفت کان یقال احمد بن یحیی جالس الزجاج و الیوم یقال الزجاج
و نظویه و ابن انباری مات الا قد و نقت الباری یعنی پیش از وفات تغلب مردمان میگفتند
احمد بن یحیی تغلب فشته است باز ججاج نام مراد ذکر در عرض مانند تغلب مذکور میباشند و امروز گویند
زجاج و نظویه و ابن انباری آنکس که در فضل و دانش تمام بود وفات یافت و بازار آمان که مانند
در مقامی ماسره باشند رواج گرفت

هم با قوت گوید مرزبانی در کتاب مقتبس حکایت کرده که سبب پوستگی زجاج بمقتضای آن شد که بعضی از
ندمای معتقد کتاب جامع لفظ را که از مصنفات محبته التذیم است توصیف کرد
محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست خود گفته محبته التذیم محمد بن ابی عباد است که گنیت او ابو جعفر است معتقد
چون توصیف کتاب مذکور را شنید فرمان داد از میان ارباب عبرت کسی را اختیار کنند که جدا اول
آن کتاب را تفسیر کند و بر قاسم بن عبیدانه برای مبرد نوشت که وی آن جدا اول را تفسیر نماید
بر یادتی من وضع اعتذار جهت اشارت کرد زجاج را برای آن امر طلب نمایند قاسم تغافل نمود از
اینکه زجاج را نزد معتقد اگر نماید تا آنکه معتقد در این باب همه امر نمود قاسم معتقد را از سخن مسر
اعلام داد که سبب داین کار را بعد از زجاج حواله نموده پس با جزار زجاج فسرمان داد چون حاضر
شد کتاب را بوی دادند و او را امر نمودند که جدا اول آن را تفسیر کند پس زجاج با آنکه در فن لغت بسیار
اندک بود آن را تفسیر نمود و با خط ترمذی صغیر آن را نویسانید و آن را جلد نموده بنوی و تیر حمل کرد
و زیر آن به مجلس معتقد نزد معتقد مینوع دستخس افتاد و هر که در سیصد و بیار زجاج مسند اول است

سیر فی نحوی

(۱۲۸)

دقت و توارث و حساب و کلام و شعر و عروض و قوافی و حسن سیرانی بفت
و صلاح و نیکو کاری و حسن اخلاق موصوف بود

از کتاب تقریبا ابوجان توحیدی نقل کرده اند که در تجید و توصیف حسن سیرانی صاحب عنوان این
عبارات آورده گوید شیخ اشیرج و امام الاثنه عشره قدس سره بالتحریر و القلم و الشعر و العروض و القوافی
و القرآن و الفقه ایضاً و الحدیث و الکلام و الحساب الهندیة افقی فی جامع الرضا فبعثنا خمین سنة
علی مذهب ابی حنیفه فواجده خطا و لا عشره علی زکاة و قضی بعباد و بذامع القنعة و الامانة و القیامة و
الرزاقه صام اربعین سنة او اکثر الیه هر معنی بسیاری از این عبارات از ترجمت کلام ابن خلکان معلوم
گردد علاوه گوید حسن سیرانی در جامع رصافه مدت پنجاه سال بر مذهب ابو حنیفه کوفی فتوی گفت در این
مدت اصلا خطائی و لغزشی در فتوی برای او دست نداد و در بعد او قضاوت نمود و علاوه بر مقامات عالی
بعده و ثوق و امانت و دیانت و محکم کاری آنرا سپته بود مدت چهل سال یا بیشتر عمر خود روزگار روزی میگذرانید
یا قوت حموی در کتاب معجم الادبا گفته و کان ابو جوسیا اسم به زاد فاسلم فتاه ابو سعید عبده
کان ابو سعید یدرس ببغداد علوم الفقه و الفقه و الفقه و الفقه انض قرآن استر آن علی ابی بکر بن
مجاهد و الفقه علی ابن درید و فقه ابی حمزه و اخذوا عن الفقه عن استراج و الصیرفان و اخذ عنه ابی قران و الحیا
یعنی پدر حسن سیرانی بر این مجوس بود و بر زاد نام داشت پس اسلام اختیار کرد و سیرانی او را عبد الله نام
نهاد و حسن سیرانی در بغداد علوم فقه آن و نحو و لغت و فقه و فقه انض تدریس می نمود قرآن را برابر ابوبکر بن
مجاهد قرائت کرد و علم لغت را از ابن درید فقه گرفت و ابوبکر بن مجاهد و ابن درید قوافلین نحوی را برابر او قرائت
کرد و از ادبیا و مفسرین و سیرانی نحو را از استراج و صیرفان نحوی اخذ نمود و آن دو از سیرانی قرآن و فقه
حساب را آموختند

ابو بکر خطیب مویخ بغداد در ترجمت احوال سیرانی این عبارات آورده گوید کان زابدا و در عالم یافت
علی الحکم به زاد و ناما کان باکل من کسب میسند نکان لایخرج الی مجله حسی فینح عشر و رفات بعشرة در اجم کون
قدر مؤنثه کان ابو علی و اصحابه یجدون کثیرا مولده سیراف قبل تسعین و ثمانین و فیها ابتدا طلب العلم
و خرج الی عمان و فقه بها و اقام بالعسکر مدة ثم بعثه اذ الی ان مات بهانی خلافة الطایع یعنی حسن سیرانی
بخصت زید و تقوی موصوف بود در حکم نمودن و فتوی گفتن میان مردمان اجرت نیک گرفت بلکه از آنچه
بدست خود کتب میکرد تا او می نمود و او را رسم این بود که بسوی مجلس تدریس و قضاوت بیرون نمی آمد
تا آنگاه که در وقت کار به آن اجرتش ده در بیم بود استنجا میگرد و آن معتمدان فقه او بود و بسیار از

سیرانی نحوی

(۱۲۹)

اوقات ابوعلی فارسی و اصحابش بر حسن حدیث و ولادت وی در سیراف پیش از سال دویست و نود
اتفاق افتاد و در آنجا آغاز تحصیل علم نمود آنگاه بشهر عمان رفت در آنجا علم فقه را بیاموخت و مدتی در عسکر
مکرم اقامت کرد پس به ارسلام بغداد آمد در آنجا اقامت نمود تا آنکه که در زمان خلافت القایح
عباسی وفات یافت

قاضی احمد بن خلکان از یوسف بن حسن پسر سیرانی نقل کند که چون سیرانی بمسکر مکرم رفت در آنجا نزد
ابو محمد بن عسکر که از جمله متکلمین معتمد بود اقامت نمود و ابو محمد او را بر تمامت اصحابش تفصیل میداد
بر آنها مقدم میداشت پس از عسکر مکرم بیست و دو روز از جانب قاضی ابو محمد بن سعزوف قضاوت بجای
شرقی بغداد را متولی گردید پس از چندی قضاوت برد و جانب بغداد بوی متوقف شد

ابو الفرج بن جوزی در تاریخ مستطعم در مقام تعداد متوفین سال سیصد و شصت و هشت که سال وفات
سیرانی صاحب عنوان است گوید: ابانا ائمنه از قال ابانا الخلیب قال سمعت رئیس الرؤسا ایا انا
علی بن الحسن بن کران ابوسعید سیرانی کان یدرس القرآن و القرآآت و علومهمه آن و التوراة
و الفقه و الفرائض و اللغاه و الشعر و العروض و الفوائی و الحساب و ذکر صلوات سوی ذمه و کان من اعلم
القاسم بنو البصریین و ائمه ذنب اهل العراق فی الفقه و کان زاهدا لای اهل الامن کسبیه و قد کتب فی ابوالفرج
عنه اثر کان لایخرج الی مجلس الحکم و لالی مجلس الشریع فی کل یوم الا بعد ان ینسخ عشر و رفات یاخذ اجرهما
عشره در اسم کون علی قدر موده ثم خرج معنی عبارات از ترجمت عبارات از باب تراجم که ذکر شد
معلوم گردید هم ابو الفرج گوید و قال ابن ابی الفوارس کان یدکر عنه الاعتزال و لم یرویه
من ذلک شیئا و کان زهبا عقیفا انتی یعنی ابن ابی الفوارس گفته مر زمان از حسن سیرانی چنین ذکر
مینمودند که وی بعبودت کرده و معتزله معتقد بود ولی من خود هیچگاه ندیدم که از معتزله چیزی اظهار نماید
احمد بن خلکان گوید سیرانی بسیار از اوقات در مجالس خود این ذوبیت را انا و بسنود

ذهب الزمان و انت منفرد

اسکن الی سکن تتریب

فی الحی لا یدرون ما تلذ

ترجوه اذ غذا کما طبه

یعنی انس کسیر با زنی که بسبب او مسرور شوی روزگار بگذشت و تو خود منفسه دوستیانی فردا امیدوار
باشی و حال آنکه منسه و امانه زنی است که در بیان قسبله عاقل بوده باشد که ندانند آیا در کدام
زمان خواهد بزاسب

ابن خلکان گوید ما بین حسن سیرانی و ابو الفرج اصفهانی چنانچه در میان فقهه عادت بر آن جاری است

سیرانی نحوی

(۱۳۰)

پہنچی و عداوت بود پس ابوالمسترخ در بارہ حسن سیرانی این اشعار گفت

لست صدرا ولا قرأت علی صدر ولا ملک اہلی بشارت

لئن اللہ کل نحو و شعر و عروض یحیی من سیرانی

یعنی تو خود نہ در علوم استاد باشی و نہ بر استاد قرأت کردہ و دانش تو سیرانی از بلای جمل کسی را نشا

ندہ کہ خداوند لغت کند ہر نحو و شعر و عروض را کہ از سیرانی یاد

و از بعضی جماع اصحاب امامیہ نکابت کردہ اند کہ سید رضی موسوی برادر سید مرتضی علم الہدی

در زمان صباوت کہ ہنوز سن وی بدو سال نہ رسیدہ بود بر حسن سیرانی نحو قرأت مینمود و قتی چنانکہ

در تعلیم رسم است سیرانی از او پرسش نمود و گفت اذ اقبل رأیت عمرنا علامۃ نصبہ یعنی

ہر گاہ گفتہ شود رأیت عمر پس کہ ام چیز علامت نصب عمر است سید رضی در جواب گفت بعض

علی بن ابی طالب یعنی علامت نصب عمر بعض دشمنی با علی بن ابی طالب است سیرانی و حنا مجلس

از سرعت انتقال و جدت ذہن او در تعجب شدند چون این سؤال و جواب سمع پر رسید رضی رسید

خوشحال و مسرور گردیدہ او را گفت ہمانا از زوی حقیقت تو پسر منی

صاحب کتاب سیمۃ الدہر در ترجمت احوال سید رضی موسوی ذکر نمودہ کہ وی این ابیات در شرح

لم یتسنا کافی الکفاۃ مصابحہ حتی دمانا نکت خط مصلح انما زادہ ہنجا

فرح علی شریح تقارب عمد ان استروح علی اقرب لاصح

و تلاحق الفضلاء اعد ل شام ان الحام کل علی شولع

یعنی مصیبت کافی الکفاۃ صاحب بن عباد را فراموش نمودہ بودیم تا آنکہ سبب مصیبت تو امری عظیم

گران ما را فراموش رفت زخمی بالای جسم دیگر کہ زمانش نزدیک بود بر ما رسید ہمانا رسیدن زخمها

بالای زخمها در دوش شیر است رفیق چند او ندان فضل عقب یکدیگر حادثہ شادی است کہ مرگ

بہر شخصی کہ انما بہ مولع و خربص است مع الجملہ حسن سیرانی روز کار با فادت و نشر علوم بسیر میرد

تا آنکہ روز دوشنبہ دہدہم شہر رجب سال سیصد و شصت و ہشت ہجری در بغداد داعی حق را

اجابت گفت و از سنین عمرش شاد و چہار سال گذشتہ بود در مقام بر خیزان او را بجا ک سیر

و او را مصنفات بدین شرح است

شرح کتاب سیویہ کتاب المدخل الی کتاب سیویہ کتاب شرح مقصودہ ابن درید

کہ بریدہ معروف است کتاب الفات القطع والوصل کتاب الوقف والابتداء

سیرانی نحوی

کتاب صفة الشعر و البلاغة کتاب اخبار النخاعة لپهرین کتاب الاقناع فی النحو
سیرانی بکسر سین مهله و سپکون بار و فتح راء و بعد از الف فارغ و ب است
بیراف و آن شهری است از بلاد فارس بر ساحل دریا آنتی

سیرانی یوسف بن ابی سعید حسن بن عبداللہ بن مرزبان

نحوی لغوی اخباری

کتابش ابو محمد و خلف حسن سیرانی نحوی است که ترجمت احوال وی در این کتاب شرح رفت در کذا
بزرگان نجات و مشاہیر ارباب ادب شمرده شود بپسندون عدیده از علوم دانا و خداوند مصنفات

مفیده است

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت اخبار وی این عبارات آورده گوید

کان عالماً بالنحو و تصدیر فی مجلس ایه بعد موتہ فی التاریخ المذکور فی ترجمت و خلفه علی ماکان علیہ
وقد کان یفید الظلم فی حیوة اسیہ و اعمل کتاب اسیہ الذی سماہ الاقناع و بہ کتاب علی
نافع فی بابہ فان ابانہ کان قد شرح کتاب سیبویہ کما تقدم فی ترجمتہ و طهرہ بالاطلاع و البحث
فی حال التصنیف ما لم یطهر لغيره ممن یعانی بہذا الشان و صنف بعد ذلک الاقناع فكان ثمرۃ
استفادۃ حال البحث و التصنیف و مات قبل ان یار ففقد ولده یوسف المذکور و اذا تأمل المصنف
لم یجد من القطن و القصدین نفا و تا کثیرا

یعنی سیرانی بعلم خود انا بود پس از وفات پدرش حسن سیرانی در تاریخ می که در ترجمت وی ذکر شد در مجلس
پدر برای افادت علوم مصدر گشت در آنچه پدرش مشغول داشت سیرانی مذکور خلیفہ و جانشین او
گردید طالبان علوم در زندگی پدرش از افادات او استفادت می نمودند و کتاب پدرش را که
اقناع نام گذارده بود با تمام رسانید و آن کتابی است جلیل القدر در فن خود نافع و مفید است
زیرا پدرش حسن سیرانی چنانچه در ترجمت وی گذشت کتاب سیبویہ را شرح نمود و بسبب اطلاع و بحث
بنگام تصنیف مسامی از اصول و قوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای غیر او از اشخاصی که
استمام بامر عربیت دارند ظاهر نگردد بده و بعد از آن مصنیف کتاب اقناع مشغول شد پس کتاب
اقناع ثمره استفادت وی شد از کتاب سیبویہ و پیش از تمام آن کتاب وفات یافت پدرش سیرانی
مذکور صاحب این عنوان آن را با تمام رسانید و هر گاه شخص منصف در بنده آن نظر و تأمل کند در میان کلام

سیرانی نحوی

(۱۳۲)

حسن سیرانی و کلام پسرش یوسف سیرانی مذکور صاحب این عنوان و قصد ایشان تصانیف نیا بد
ابن خلکان گوید کتابهای لغت را شاگردان سیرانی یکبار روایت و یکبار درایت بر او قرائت میکردند
از ابو العلاء معسری حکایت کرده اند گفت حدیث کرد مرا عبد السلام بصری که خازن دارالمعلم
بنهاد و صدیق بن بود گفت در مجلس ابو سعید سیرانی بودم و بعضی از اصحاب وی کتاب اصلاح المنطق را
نکیت را بر او قرائت میکرد در اثنای قرائت بیت حمید بن ثور رسید که گوید

ومطوية الأقراب انما نارنا قبت وانا لسلها فذیل

ابو سعید سیرانی کلمه و مطویة را بجز اعراب کرد پس بجانب ما لغفت شد و گفت و او مطویة را اورت است
عبد السلام گفته گفتیم اطال الله بقار قاضی ان قسبنا بادل علی الرفع یعنی خداوند بقای قاضی را
در از کند پیش از این بیت چیزی است برفع و مطویة دلالت کند گفت آن کدام است گفتم این بیت
اتا کت بانه انذی انزل الهدی و نوز و اسلام علیک دلیل

ومطویة الأقراب الخ پس سیرانی معاد دت کرده آنرا برفع اصلاح نمود و پسرش ابو محمد یوسف سیرانی
حضور داشت از این واقعه نگارش تغییر کرد و در حال از جای برخاست و بجانب دکان روغن فروشی خود گذشت
روانه شد بر مالی که آثار خشم از سیاهای او ظاهر و آشکار بود چون بدکان رفت تمامت روغنها که در آنجا
داشت بفروخت و تحصیل علوم مشغول شد و چندان در اشتغال سی و کوشش نمود تا آنکه علوم ادبیت را
بحد کمال رسانید و در آن امثال خود تعویق یافت پس ابیات کتاب اصلاح المنطق ابن سبکت لغوی را شرح
نمود ابو العلاء گفته کسی که او را مشاهده کرده بود که به هنگام تصنیف شرح مذکور در پیش روی او چهار صد
نخت دیوان اصلاح المنطق دیدم معجم سیرانی همواره در اشتغال علوم و افادات مشغول بود تا آنکه
شب چهارشنبه بیست و نهم شهر ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و پنج وفات یافت و از سنین عمرش نجاه
و پنج سال و چند ماه گذشته بود صبح آنشب او را بخاک سپردند و ابو بکر محمد بن موسی خوارزمی بر او نماز گذارند
ابن خلکان گوید هلال بن محسن بن صبابی تاریخ وفات سیرانی را بدین نحو ضبط کرده و غیر او گفته است سیرانی
در سال سیصد و سی متولد شد و روز دوشنبه بیست و نهم ماه مذکور وفات یافت و سیرانی را مصنفاتی است
در شرح ابیات استشارات کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات اصلاح المنطق
و شرح ابیات مجاز که از مصنفات ابو عبیده است و شرح ابیات معانی زجلج
و شرح ابیات غریب مصنف که از تألیفات ابو عبیده قاسم بن سلام است و شرح نسبت سیرانی
در ترجمت احوال پسرش حسن سیرانی مذکور گشت

پسند بن الاکوع

(۳۳)

پسند بن الاکوع

از افاضل اصحاب حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه وآله و سلم صاحب هنیئاً و ابن مند و ابن اشیر و غیره وی را بفضیلت و منزلت ستوده اند و در شرح احوال او فضایل و مناقب در حق وی ذکر نموده اند نام اکوع پدر پسند و بقولی بنده وی سان است پدر عبد الله بن قشیر بن خزیمه بن سلیمان بن اسلم اسلمی کنیت سلمه ابو مسلم بوده و بقولی ابو ایاس و بقول ثمال ابو عامر و این بزرگوار در میان یاران رسول مختار شجاعت و مهارت در تیر اندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند

کان شجاعاً رابحاً محسناً خیراً فاضلاً حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه ذی قعد و سلمه را باین کلام عظیم بستود که خیر جهان است پسند بن الاکوع

د او از کسانی است که بیعت تحت الشجره و نوبت فایز شدند تخت بشه مدینه نشست ولی عاقبت بر بده انتقال جست و آنجا تا نایل اختیار کرد و از وی روایت است که گفت

بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الحدیثه علی الموت

سلمه هفت غزوه در رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم پرداخت ایاس بن پسند گفته است که پدرم در تمام عمر هیچوقت دروغ نگفت پسند را در ربه اولادی پدید آمد و بی در آنجا میسبود تا چند شب قبل از فوتش بیدینه مراجعت کرد و من بیشتر در گذشت و این اتفاق در سال هفتاد و چهار هجری افتاد

شیخ ابوالفضل مؤرخ

از مشاهیر علمای مملکت هند و از معارف افاضل عهد کسبه شاه است اسلاف و اجداد وی غالباً از اهل علم و اصحاب کمال و مشایخ صوفیه و ارباب عال بوده اند اصل این پسند از ناصبتین است شیخ خضر بند و پستان آمد و در آنجا اعتباری یافت و شیخ مبارک نسر زنده نام او بعد از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه در آن مملکت بتمام ریاست عاقله و حجت نامه نایل گشت و نسر زنده ان بزمند دانش اندوز بهرساند شیخ ابوالفضل پیر مکرش که در اشعار فاضلی تخلص میکرده است سخن سنجی و شعر طرازی شده آن تسلیم بوده شیخ ابوالفضل صاحب این عنوان از اوبهالی گشته در در قربت حضور سلطان وقت محمد کسبه پادشاه بر جمیع رجال عهد بلکه شاهزادگان تقدم داشته و بی صفت تاریخ کسبه شاهی است که در تمام عالم بفضاحت

شیخ ابوالفضل موریخ

(۱۳۳۱)

دایستگام کلام هشتم و در تجرد و فطوح و توفیق و اتقان بلاغت و براعت این بزرگوار شایسته واحد کمال است
تربیه اخبار و مجاری احوال شیخ ابوالفضل را غالباً اصحاب معجرات و مستفین تواریخ رجال خود از کتابی مطبوعه
و تاریخ مآثور و نقل میکنند چه آن در انشوریکه مشهوری بسط در ذیل آئین کسبیه از حالات اسلاف و احباب
مسلمه و ماجریات پر بزرگوار و بیانی که ایشان را در روی داده تا آنکه درجه اعتبار کامل و اقدار شامل نماید
کرده اند ایراد فسر نموده است و از جزئی و کلی چیزی فرو نگذاشته است و آثار و علوم و معارف خود و اولاد
ماجد را یاد کرده است از همان نظر دقیق و احوال فکرت عمیق در تفسیر روی بصیرت اطلاعات خارج چنان معلوم
شود که شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل باطناشیمی مذہب و امامی شریک بوده اند و از این جهت علماء و رؤسای اهل
سنت با ایشان معادلات فاحش میوزیده اند و شیخ ابوالفضل در وقت ریاست علمی بقصر توکل آن جماعت پرداخت
بعضی آسایش بنگران کسب پادشاه را بصلح کلی دعوت و با به تمام تمام اودین الهی اختراع شده و دست نشین
عمور از آزار خلق کوتاه گردید باری مانیم بعضی از مؤلفین سلف تائیدی میکنند و شرح احوال شیخ ابوالفضل
و نیایان بزرگوار او را خود از کتاب مطالب آئین اکبری تا آنجا که خود نوشته است با اختصاری را این و تصریحی
لا یوق نقل می نمایم و بانی احوال او را تا خاتمه امر دعوت عمرش از جای دیگر که بدست آورده ایم می نگاریم
میفرماید شماره آباد کرام و آستان دراز است چگونه گرامی انفا پس ای بابایت وقت بفروشد برخی در کبابس
ولایت و گروهی در علوم ریسی و طایفه در زری امارت و جمعی در معاضد کزاری و طبیعت در تجرد و تنهایی
بسر برده اند از دیرگاه زمین بین وطن گاه این و الا نژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنهان جدر او
مبادی حال رسیدگی از خلق زوی داد ترک خانمان کرده غربت گزید و بهر بی علم و عمل مسموره جبارا
پای عبرت در نوشت در نامه تاسه در قصه بربیل که نزهتگاهی است از سیستان بر نوشت آسمانی عربت
گزید و از پیوند دوستی خدا کیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگر چه از صحر ابدینه آمد لیکن از تجرد و تعلق
نشافت بر همان نفع آگهی بوده انفا پس گرامی در آد پرشش خویش بکار بر روی و زندگی بی بدل را در
پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی و فرزند ان و بنا بر سعادت پیر اسپه و آئین او بوده فرسندی
داشتند و دانش حیاتی و بیانی می انداختند در عنوان نامه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی او کبابی شیخ
در سن بیار و دیدن الو پس خود سفر در آورد و با چندی از خویشان در دوستان بند آمد بشهر ناکور رسید
سید محی بخاری آچی که جانشین مخدوم جانیان بودند و از ولایت مسنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق
قادری بنه اوی از اولاد کرامی اسوه اولیای بزرگ سیده عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سنندی که سیر
صورت و سنی فسر نموده بودند و با کالات حقیقی فسر ایم آورده و در گذرگاه و در ایستگانی خلق سیر بر روی

شیخ ابوالفضل مودت

(۱۳۵)

و جهانیان از راه آورد او خسیر بنا برگزینی از کرم غنی و دوجویی این بزرگان کارگاه و از خاک دامکسیر بخواه
روزگار خورده و رگهای غربت توغن گزیده در سال نصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از تربتگاه علمین
آمد و هیلسان بستن بر دوش کشید بیزدی دم گیسو در چهار سالگی بوامع آگهی بر تواند اخت الهی روز هنزدن
چهره فروخت و در نه سالگی سرمایه سترک پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم مستد اولاد و خت و در هر علمی مستنی
یاد گرفت اگر چه عنایت ایزد قافل سالاران بیدار بخت بود و بکوی بسیاری بزرگان در یوزدهم هجری مودی لکن
در ملازمت شیخ عقیق کبیر بزدی و نشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر
یافت در زمان پیکندر لودی در آن شهر طنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه و اولاد یافت
بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش کتاب فرموده بود و الفقه شیخ خضر بصیرت سسند باز کرده بنگی
اندیشه او آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلا و رخت باین دیار آورد در روزگار در سنه سپری شد و در بند
ناگور قحلی سترک افتاد و بای عام نفرت انبخت خیر از مادر و والد پسر از روزگار سپری شد پدر بزرگوار را بخواه
عزیزت جهانگردی از خاطر نور آگین سپهر بزدی و دیدن هر سه زمین در یوزدهم هجری مودی نمودن بر بوندی
لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخت نیداد و سرکشی در خاطر سعادت منس نبود در این لشاکش باطن بملارست
شیخ قیاضی بخاری قدس سره پوسته و شورش دل افزایش گرفت آن سپهر نورانی را آغاز گوی نذر بگانه بند
ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید زردی شد در یوزدهم ارادت و گزیدن روشنی معین نمود با شیخ یافت
که در این نزدیکی یکی را بر سر از هدایت برمی آرند و بر سه نامی جویندگان آگهی نام زد میکنند عبد الله نام دارد که
لقب او خوابه اسم را خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیده خوابه در آن هنگام آبد پای عمر
تکاپو بودند و در جستجوی جان داروی حقیقت دواد و داشتند چون وقت کار رسید و بدان پایه و اولاد افزاری
یافت تقصیر خود ایزدی از او برگرفت گمانی را خلوت او سپهر نمودن بیتی پیدا معشره شد در سخنان خوابه
که بدردیشی تعبیر می رود این یگانة آفاق را بخوابه نزدیک چهل سال در دیار خفا سپهر بزد و در دست کتوبه عشرت
تهنایی انداخت صد و بیست سال عمر گرامی رسید و با دو آثار گرامی از وی بجهان افشایش داشت یکی سراج
آن بود که راه چهار دیوار مسنوره عالم پیدا آید و از لرزه گرفته و در محشی فیس گرفت شود در احدی با و عبرت
بوالا پایه بخاری بر پوسته و دانشهای تازه آگهی آورد و در برف بزرگ سپهر عالی بدست آمد در آئین مالکی و آگهی
و در یوزدهم هجری و امامی بوناگون دریافت اصول فلسفه و سایر علوم و در بخت پوی حجت پیر جبار و در بخت
باقصای نیافان بزرگ بردش از عین انتاب داشتند لیکن بسوار و کرد در راه با حوط آرایش راوی و از
برکناره بسندگی دلیل کردی و بدو آنچه نفس را دشوار آید برگزینی و از سعادت منشی در روشن تبارگی از عین خانی

شیخ ابو الفضل نورخ

(۱۳۶)

معنوی گذارده شد و زینگاه صورت رهنمای ملک خفیت گشت اسباب تصوف و اشراق بر خواندند و فرادان
کتاب نظر و تار وید، شد خاتمه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قزوینی و بسیاری اصحاب
حیاتی و بیانی نطفه عاطفت انداختند و نصرت های بی اندازه زوی داد و در شمای فواجب روشنی افشود و
از جلال نسیم آگهی آنگه بلا زمت خلیف ابو الفضل کا زرونی شرف اختصاص یافتند و از قدر دانی و آدم شناسی
بفرزندی برداشت و با موز کاری گوناگون دانش همت گاشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شمار و اشارت
و دقائق تذکره و محلی را تذکار فرمود و سرانجام حکمت را طسراوتی دیگر پدید آمد و زمان پیش در او ان پایه دیگر
افزود آن فسر و پدید مرد خرد پروه بسی فسران بر او ایان کجرات از شیراز بدین و بار آمد و بستان شناسائی را
فروغی باز آورد و از کرده دانشوران روزگار در یوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حسیستی عقلی شاگرد مولانا جلال
الدین دوانی است جناب مولوی نخت نزد والد خود او ایل مقدمات را اندوخت پس از آن در شیراز بدرست مولانا
محبی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست این دو بزرگ از سر آمد قلمه مستید شریف
جرجانی اندوختی در بستان مولانا بهام الدین کهداری که بر طواعی حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ
یافت فروخت و از نخت رهنموی او را کتایشای غریب زود داد و کتب حکمت را بمنز رسیده و مطالب آن بر شیوا
زبانی آری پس در این چنانچه تصانیف او بر آن دانات کند و محبت برگزید و هم در آن مدینه فیض پر بزرگوار را با شیخ
عمر نسوی که از اکا بر او ایامی زمانه بود سعادت ملازمت نمودی داد آن گوهر شب افروز و پستگاه عیار مندی تمام
با تفت این بزرگ منشی و سترک دانائی را بطرز کردی تعیین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطرنج و طبع
و حسیته و سرور دید در ایاقه فیض پر آمدند و هم در آن شهر مبارک بصحبت و منشی شیخ یوسف که از بسیاران سرست
در نبودگان آگاه دل رسیدند و سر بایه دیگر آگهی اندوختند همواره مستلک سرای شود بودی و هرگز آذینی از
آداب عبودیت از دست زرفتی از برکات کرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساعت ضمیر سروده
آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانمای روز صفو کده دل شناسا شده از آن عبودیت
باز داشت و با زبان گوهر بار گزارش نمود که سفر در بار در بسته اند بصوب دار اخلایه اگره کام طلب باید زد و اگر
در آنجا کار برنگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت نمود و فسران در دست در دل
اقامت انداخت و علم رسمی طبلان احوال خود کرد و انید بدین اشارت بایون غرّه آردی پشت سال چهار صد
و شصت و پنج جلای سلطان چهارشنبه ششم محرم نصد و پنجاه در مصر سعادت دار اخلایه اگره عزتسا الله تعالی علیه
تذول صوری فرمودند در آن ممروره دولت شیخ علاء الدین مجدوب که بر صنایع قلوب و خطابای قسیر آگاهی
داشت تهاق صحبت افتاد و ایشان از آن منشی بسیاری آمد و فرمودند فرمان ایزدی چنان است که در این شهر

شیخ ابوالفضل مؤرخ

(۱۳۷)

اقبال توقف افقد و ترک کردش نماید و کزین نوید ما رسانیده و خاطر منکره که اراد آراش بخشیدند بر ما مل دیبا
جون در جوار سیر رفیع الدین صفوی ایچی فسره و آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت
آبل زوی داد و بدان بر زبان محذ آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آموه مقدم نو با ده شناسائی را
مقیم شمرده بگرم غمی و کشاده پیش آمد چون اسباب ثروت فرادان داشت چنان خواهرش فرمود که
بدان لباس در آیند از هر سنونی ساره و یاوری توفیق پذیرفتند و آستانه توکل و خدا بیکان همت
بی نیاز برگزیده بر آفتاب درونی و با حشر بیرونی پایی سعادت افشردند میر از سعادت بزرگ حسنی محسنی اند
نخنی سال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور اگر چه و طنگاه آفتاب شبر از است و از دیر بار سیر چنان
نماید و همواره و بچندی در این دو جای سیر بردند و هنگامه افاقت و استفاقت گرم دارند اگر چه معقول
و معقول را در پیش نیاکان قدسی نهادند و خت لیکن بکنه مولانا جلال الدین دوانی حبلمانی دیگر یافت
و در سیر به عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تمیز شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون
در هند و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید و الد بزرگوار مستنم زاویه خود شد همواره بهشت دشتی
باطن و پاکیزه و هشتن گوهر ظاهر همت گاشت و بکار ساز حقیقی زوی نیاز آورد و در پس گوناگون علوم شتغال
فرمود و گفتگوی باستانی را از و پوشش حال گردانید و خواهرش زبان اژدها و شش برید از اهل ارادت کرد
استیاطا کزین سعادت آموه اگر معلومی برسم اخلص آوردی حسی پذیرفتی و قدر در بایت برگرفتی و دیگر مردم را
معدرت گفتی و دست همت به ان نیانودی کتیر تکی نشستگاه از پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آیه
از خدا بختنا بر ساختند و از دوستی غلوتنا آراستند از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرینا
و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجود سلطان فی پسنری برگزیدند و نبولی در خورشید برگردان
آنجا که همت بلند بود و خلف عالی سر باز زد و پیسرایه افزایش منزلت گشت چون رستمائی مردم در هند و سرشته
بودند از درگاه فرمان راست گزاردی داشت و اشاره اولیای زمان باور و مسبانی بود و اران زود
اشنودن همواره بآیندگان مجلس جویندگان آگهی به کونی فسره نمودی و بر خویشای تبا و مردم سرزنش
کردی ظاہر پرستان خویشتن دوست ریج زود گشتی و اندیشه نای ناسر انودی چون بیج بنگامه آرائی در
نوبدای ضمیر نبود و غریب معرکه گسری و دکان داری پیسرا منون خاطر بگشتی نه در حق سرانی و کوشش مبارک
تحقیق رفتی و نیز بیچاره سکالی ر میدگان پر خاشجوی توجه بر کاشتی و با این معنی ایزد بیحال ذو پستان
حقیقت من و فرزندان سعادت کزین کرامت فسره نمود اگر چه همواره در گفتگوی عملی گرامی اوقات گزارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشمائی حقیقی کتیر بیان آمدی و چون با همسپو زیارات جهانبانی جنت آشنائی

شیخ ابوالفضل موریخ

(۱۳۸)

بناکی بند و پستان افروغ بخشید چندی ایرانی و تورانی بدستان آن شناسای رموز فنی و آفاقی پویسته
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال نیز را مبرز آبها لیبیننده دور و سپاران اندیشه کرا
در زبستگاه آرایش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و میون دست چیرگی برگشت
نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و غمناک می بین گرفتند پدربزرگوار از نیرودی دل در جهان زاده غزلت
ثبات پائی فسر نمود از تابید ایزدی جایون کار دیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارشش آن حق
سکال بسیاری از تنگنای غم بزهنگاه شادی در آمد نخستین بدسال جو پس شاهنشاهی بر او رنگت خلافت
چنانکه سپند بردت مهر و زنده و دفع مین الکال انکارند قطامالی سترک پدید آمد و کرد نفسند و بندی گرفت
آن محوره خراب شد و غیر از خانه چند اثری ماند و بای عام سپه باری آن و شورشی بی اندازه بر جانیان است
رسانید در کشته بلاد بند و پستان این تنگ دستی و جان گرانی بود آن پروردشمن ضمیر در جهان زاده قدی
هفت افشرد و کرد دستوری بر آن صفت که نشست را تم شکر فانه در آن هنگام سال پنجم بود و نیندگی چنان
پیش طاق میشی یافت که شرح آن بجا بدگفت در نگنجد و اگر در آمد بخنای شنوائی زمانیان در نشود و این سپاه
نیست بخاطر دارد و آگهی دیدوران دیگر معاصدان سختی روزگار خانه آنها بر افشند و کرد با گروه مردم فرودند
در آن کاشانه نهاد پس از ذکور دانات خورد و بزرگ ماند و باشند اخوان روزگار را از سرفراخی حال
نشاند و ایشان جیرتها فسرودی و کیمیاگری و سحر طسرازی گان بردی گاه یکت بر غله بحر سیدی آن را
به کجای سفالین جو شانیدی و آب تغیه بدین مردم قیمت یافتی و گفت ترا آنکه غم زوزی در آن منزل بود
و بجز اندیشه پریش ایزدی بخاطر راه یافتی و جز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه
رحمت ایزدی بر بندگان یافت و رخائی سترک چهره شادمانی بر افروخت ما هیچ رایت شاهنشاهی بر تو انداخت
و جهان را بعد از روز فسرودن روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند
نون حکت انواع دانش در میان شد و بیانیهای تازه زود راست میدنای بلند و در یافتهای گزیده پیدا
گرفت و گوناگون مردم از خزینت عقل فوائد بیکران برداشتند و خلونکه ه آن نورانی سرشت مجمع دانایان سخت
کشور آمد و سخن بست که گراشد صدای افشرد و بر افروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر این جو
سرگرم بوده راه رسم سپردی و بر در بخواست نشسته راه در بایست نشافتی و مردم کم کذا کوتا بهین میاب شده را
اقترا سپردند بیشتری بگروه و پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پر دختی و ساده کوخان روزگار را
بر اغالبیدی و بخمال تباہ بدل آزاری تکا و نمودی همگی دست آویز تا پسچی ایان شیخ عیالی است گروهی در
باشند میریند محمود چون پوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاقی چنان

شیخ ابوالفضل مؤرخ

(۱۳۹)

تعمیر و افزایش کرده در این شهر نورنابند و در زمان سلیم خان شیخ علانی نام جوانی با سستی ظاهر
و باطن بین در خط افتاد و در آن عصر سعادت نخستین مناسبت از زوار و اخصیایر تجرد بدین پدر بزرگوار آمد
فشنده و زبان بیانه جور از زبان هر سه زه سرانی داشته و پسری با کنگو پدید آمد عظامی زمان که نادان دانش
فروش و زهر کجا نوش نماید بکین ادر بر خاستند و بر گنج پیوند حضرتی بنکاره آثار استند و بعلما درت کرده
پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود و غسل و غسل را مشاهده ایان یافت در پیشگاه مرزبان هندوستان که
آراستند و باندیشه تباخ خویش راه کوشش سپردند پسند آرای حکومت دانش ایشان روزگار را فرام
آورد و در جستجوی حکم شرعی تگایونود پدر بزرگوار را نرسد در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان
پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز که گریه بسته بدین آئین شوم گردانیدند و
در چنین مسأله که وجود هدی از خیره آحاد است بعضی عباد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد
و برخی بدگوهران آئین شیب را اکنون ضمیر پنداشته راه کوشش سپردند استند که شناسائی دیگر است
و پذیرائی دیگر در این هنگام کمی از سادات عراق که بکار زمانه بود و علم را با عمل مشغولند و دانشی
گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آورد تحت گردانیدند و از توجه شایسته ای دست بردارند
نیر رسید روزی در محل جایون گزارش یافت که پیش نمازی میسر و دانست هر گاه کواری او مردود
باشد اقدار چگونه سپردار بود در وایتی چند از خفی نامهای باستانی با شناسا آورد که اشرف
عراق را شهادت توان مشنود و کار بر میسر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود
پدر بزرگوار با سخنان پرش افزا فرموده نقلی دادند و بر کنگوی بدسپکالان دیگر گردانیدند و پاسخ آن
نقل چنان بر زبان گوهر آمد گذشت که معنی آن بر وایت نغمیده اند آنچه در کتب خفی از این باب نقل
آورده اند عراق عرب مراد است شمع عراق علم چندین جابدين معنی تصریح رفته و نیز نرسد نکرده اند در میان
اشرف اشرف و اشرف میرزا این آنگی بیاید که ناگون نشاء اند دخت از برای پاکه امنی خود
ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر آورد و آن خیره زردیان هرزه سپردار کوی حیرانی
انقادند چون معلوم شد که از کجا بر گرفته است و نیز حد ما خستند مثل این باوریا چند بار بر طاقا
و سر بایه شورش نا شناسندگان شد و پس از درازی سخن از آن کوشش باز بنسبت مضروب گردانیدند
لیکن از حیات آبی بدگوهر پیوسته که در مساری بزرگشتی و شور زده پایال غنم گشتی و از بدگوهری و نامی
عبرت گرفت و بر همان درنگالی حید انداختی تا آنکه نیرگی زمانه و بویچی روزگار نفسی شکوف در میان آورد
و تقدیر که چهره عبرت افروخت مالی چهاردهم آئی مطابق قصد و بتا و دهننت عالی پدر بزرگوار از گوشه

شیخ ابوالفضل نوری

(۱۳۳)

انزو و برآمد و خستبهای غریب نوری آورد و نخی از آن بر نویسد و هجرت نام بر گوید اگر چه سهوا که از زبور و
حدیثش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی همیشه و نیکان روزه کار دل به
بدی بسته و در یگانگی باز کرده بود و چنانچه ایمانی گزارش یافت لیکن در این هنگام که پایه دانش
بندی پذیرفت و بزرگان روزه در تقاضا افتادند و هنگام مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین
خویش خوهای نگوید و بر مشردی و در دستان و کفر خوانان بر از آن باز داشتی علمای زمانه و شیخ
روزگار که ذات محبت را مرآت عیوب خود داشتی تباہ سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیما
بچ اندیشای تباہ بافتند و با خود در میان آوردند اگر انوزجی و نشین شهر بار صدها الت پر شود و کلمن
اعتماد برای مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نگوید و تباہ را باید پایمال غنم دادند
شده بکین توی نشستند و بیتان سرانی گام فسخ برداشتند و بدستان گذاری و حیل اندوزی
بیاری نزدیکان عصبه هایون را بختارهای فسریه آلود از راه بر زمین بعضی بدگوهر سپهر ابراهیم
دینی فروخته بشورش در آوردند اگر چه از دیر باز طور نامستوده همین بود لیکن در بر زمانی بیادوری شکست
سعادت آمد بازار جوش بدگوهران پراکنده شدی در این هنگام آن گروه راستی پیش دست
پوندد و تر شدند و سپهر آمد حرف سرایان بزم بهایونی بکین آرائی نشست تباہ سرستان بی آزر م
دیونژادان ناپار ساگوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بسندل و دستی آئی تشریف برده بود و من سعادت
همراهی داشتیم آن رعوت فروش غرور هنر ایزد آن انجن حاضر شد و حرف سرانی پیش گرفت
مراسمی دانش و شباب در سر بود از در سپه معاطه جاگامی بر نه داشته در بصره کوفی او مر از زبان گوید
دخن را بجائی رسانید که او بجمالت رفت و نظار کبان بحیرت نشد و شد از آن روزه با منتقام بیدار نشی
بت کاشت و آن گروه کسته امید را تینه تر کردانید و پدر بزرگوار از کسب ایان فارغ و من درستی
بچرخستین آن بیدیان دنیا پرست بآئین سالوسیان هوشیار بحق گذاری و دین آرائی نشسته انجمنان
در آن آزر مندان شب خور کرده بسیاری را بیخوله جای پستی فرستادند هر گاه خدو عالم از خیر سگالی
و نیک اندیشی معاطه کیش و دانش و داد را بگروپی نیکو ظاهر که داشته باشد و خود طبلان بی توجی برود
گرفته حق گویمان راستی پیش را بازار کاسد باشد و دیو کباران دانش نابر است و در بزرگان دولت
با آن مثنی جلد در بار باشند و تعصب را در روز بازار جای آن است که خاندانها بر او فتد و ناموسها
تمام تباہ کرده در چنین هنگام که بدگوهران تباہ کار به نیکی نام برد داشته مانند عربدی که بدوشنگی
فرو شدند و غرزن بر آید و دنیا داران بی آزر م در حیره دستی و نیک چشان دل کور یک رو بین و

شیخ ابوالفضل موریخ

(۱۳۱)

دوستداران هواخواه و دوست در است گذاران کنج نشین و هنگام کشت سبک و بیان گرم وزن
بایک دیگر و سخن را از گوی ساخته و چنان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دور و بیان که در و باره
به حال افنون نیزنگ را که از روبا بازی در دانشگاه، پر بزرگوار بیکونی خسته بودند و با آن گردن را
بگردنی و یکتائی داشت پیدا کردند و افنون خدا آزاری و افسانه بیوشی بر خوانده نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیزنگ ساز در آن تاریک شب بادی لرزان وحشی گریان در گلی شکسته وزونی درم
بخلو تکه همین برادر شناخت و بطلمسات آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس گردون را
از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند کم عیاران ناسپاس بی آزاری بود
قابویافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شود و برخی را مدعی فتنه ار داده و برای شخص
مغریات بیانهای شایسته برانگیخته همه دانستند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است
و برای گرم بازاری خود چه سرفه از مردم را از میان برداشتنند و چه پستکار بهای زبردست نمودند و محرمی
در خلوت ایشان داشتیم در این نیم شب مرا آگهی داد و من بی تابانه بشمارسانیدم مباد از روز شود و کار از
علاج گذرد و اکنون رای آن است که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برزد و در چند برکنار
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعضی هائون رسید آن نیک ذات را او همه فرود گرفت و
بصد بیابی بخلو تگاه شیخ رفت و ماجری گذارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند این
بی حال آگاه و پادشاه عادل بر سپرد انانیا ن هفت کشور حاضر اگر مشت گزوه بیدین دیانت را بدستی
حده بی آرام داشته باشد درست چائی بر جای خود است و پرسش را در فتنه اند و نسیه اگر سر نوشت
ایزدی بر آزار مانده است اگر به بر آید آسبی نتواند رسانید و شایه کاری نیارند بافت و هیچگونه
گزند بی بازگردد و اگر خواهش جان آفرین بر این است تا نیز بگشاده پیشانی و تازه زدنی نقد زندگی را
می سپاریم و دست از جان خستی باز میداریم چون مثل بر بوده بودند و غم فتنه و حقیقت طرازی
افانده سرائی و شور انگیزی را سو کواری دانسته عبرت برگشاد که کار نمائند دیگر است و در استن
تصوف دیگر اگر نسیه وید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری زوز ناگانی
ز بسیم از پیوند پیری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرموده آن سپهر نورانی من نیز به ارشاد
ناگزیر در آن تاریک شب این سپهر تن پیاده بر آمدند در هسبری معین و در رفتار را پای استوار پر بزرگوار
در نیز گلی نقد بر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار ملک و مثل معاند در آن هنگام نادانگی
از خود گمان نداشت گفتگو شد و در پناه جاسخن رفت هر که را از پیدای ساخت من ناخن سینه دم زهر که من

شیخ ابوالفضل نوری

(۱۳۷)

بر شمردم او دست میفشانند تا کز بر سزاران نکا پو بجانه کنی از مردم که حقیقت نمی او بختین برادرم بود و من باشم
صبح وجود زباتقار عصری بازار تریب را گمانی بمی در رسید شد او را از دیدن این بزرگان آسوده
روزگار دل از جارت و از بر آمدن پشیمان شد و بر زور مانده تا کز بر جانی برای بودن خستیا کرد چون در آن
شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شکر ف عالی پیش آمد و طرفه اندوی سراپای دل
گرفت همین برادر من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو به ان کم اختلاطی درست اندیشیدی
اکنون چاره کار چیست در راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم بسوز هیچ
ترقیه است برگشته بر او به خود باید رفت و مرانایب سخن گردانید امید که طیلان زمانیان برداشته آید
و کار سر بسته کشوده کرد و پدرم آفسرین نموده بدین سخن گردید و برادر بر همان آیین سپهر باز زد و گفت از این
سرگذشت تو را خبری نیست و از مکر اندوزی و باروت نمی این گروه آگهی نداری از این وادی بگذر سخن
در راه بگو با آنکه بادیه از سون پیسوده بود و سو و زیان مردم برگرفت با نقای آگهی کی را بخاطر آورده گذارش
نمود چنان بر پیشگاه باطن می افتد که اگر کار دشوار شود همانا یار روی تواند نمود لیکن بستگام سخت گیری بس
دشوار که بسم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت خاطر پریشان بصوب ادکام برداشته آمد ابد پائی در گلزار با
لنج خاموش میشد و از شکر فکاری روزگار عبرت می اندوخت عروه و نقای توکل از دست رفته راه بیدلی
پیش گرفته عالم را جوای خود انگاشته کامی بد شواری برداشته شد و نفسی سخت جانی میزد و غریب دل
گمرانی و نزدیکی روز رستا خیزد گوهران زود بر صبح صادق بر در او رسید شد از این آگهی کرم خونی
پیش گرفت و شبانه خلوت کند معین گردانید غمهای کوناگون بختی بر کنار شد در این آرا مکه پس از دو روز
آگهی آمد که تقیه دلان حسد پرده آزر م برداشته کمون خاطر خست آگین خود را بر ملا انداختند و باین نخت
کاران صبح آتش بعرض بایون رسانیدند و خاطر اقد پس را متوشس گردانیدند از بارگاه خلافت
فرمان شد که جماعت کت و مال بی استصواب ایشان صورت نمیباید این خود کار مذموب وقت است انجام
آن خاض بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرافسه باید واکا بر روزگار قرار
دیند عمل آورند چا دشان شاهنشاهی را برابر خالید و طلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند
در پید ساختن کوششها نمودند بد کاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه یافتند گفتا بفرید
درست اندیشیده خانه کرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر در آن سنبل باقیه بستند اقبال بردند و بعد
آب و تاب و استپان پنهان شدن را باز نمودند و آن را حجت سخنان بی آزر م اندیشیدند و از بدایع
تأییدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طسره زهره سرانی شمر بار دیده در شناسائی پذیرفته پاسخ داد

که اینند

شیخ ابوالفضل مورش

(۱۳۳۱)

که ایچده تخکیری در کار دروشی کوششین و دانش مثنی ریاضت کیش چراست وچیدین آو برشس بیوده برای پیکند
شیخ همواره بسیر سیر و اکون تماشارفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند و سنندل را چرا آوردن
کرده در ساعت آن خرد سال را را کر دند و از گرد خانه برخاستند نیم عافیتی بدان سر سنندل آمد از آنجا
که قدری ناکامی در راه بود و ابره چیره دینی داشت و خیرهای مختلف تعقیب آن میر سید باورند داشته در آن
کوشیدند و به کوه بران فسر و مایه فحلت زده در این خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره
این کار باید ساخت و سیه درونان تیسره رای را باید کاشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
از این حال آگهی باقیه خود را بعتب بجا یون رسانند و هنگامه در ادرا بفرایغ دانش خویش بارانند با سخ
شایسته بی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان معده پس در زبان انداختند آشنایان
ساده بوج و دوستان روزگار را بی می پسروند و دست آورند ای رنگین بر می یافتند و مردم در آن
در آرمی افتادند و دست از یادوری مغلل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفت
راه بی آرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی بر کرد و ایند غفلت زبردت و ایند آمد و خاطر سر سیر
یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پرتو پیش و عالم در نکاپوی جستجوست همانا صاحبان
گرفته می سپارد و اندوهی بواجب سراپای خواهر گرفت و اندیشه سرک در دل راه یافت گفتم از ماجرای
در بار خود اینقدر دائم که حکایت نخست رستی دارد و اگر نه برادر را نامیکردند و مردم از گرد خانه
بر نیخاستند ایند سخنی که بخاطر سیر سید ظاهر نباشد هر گاه در زمان دینی هر زده سرانی بکوشش میر سید
گزیده مردم فریب زده بکین بر نیخاستند امروز اگر مثل هند بو خانه دریم زار افتد چه دور باشد و اگر
در مقام گرفت و گیرید نفسگیری در سلوک خا بر نیرفت و توفقی در این کار نبیند و همانا افغانه سازی تبا
کالان به کوبسه او را کالیوه ساخته است و مردم را بر این داشته تا از دید خوبی بگویند و سنندل او را
به لیم و او را از آن بار خاطر بر آوریم خستی بحال آمد و حیا رگری رو آوردیم و دشوار تر از شب اول
سیاه زوزی پیدا آمد و درم رود کاری رو نمود بر آن شناسائی نخستین و انسان حال من تعیین نموده و مرا
منشار نمونن اندیشیدند و از خرد ساگی چشم پوشیدند و عهد بستند که دیگر خلاف زای نشود چون شام درآمد
بادی بر از بخش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطر می کرد انبار غم از آن ننگه و وحشت افزا
پایرون نماندیم نه یادوری در فطر و نه پانی استوار و نه پناه جانی پیدا نه زمانه آرمسید و ناکاه در آن دیوانه
ظلت آورد برتی بد رخسید کی از قلاده را سنندل پیدا ر شد و نخی دم آسایش گرفته اند هر چند خانه او
تنگتر از دل او بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری بر آن سودیم و از سپهر کردانی بی سروین

شیخ ابوالفضل مونیخ

(۱۳۴۰)

باز آمدیم و در آنجا کار برداریم و معمول فکرم در داد و داد شد و در ایام بکاش کام فسخ برداشت چون آبها
چایید نیاید و حمیدانی رونما و در پانچ آرات حال بهترین و دوستان فزیرین ترین ناگردان و مکررین
مزیدان در همین چند روز پر تو انداخته اکنون صلاح دید وقت آن است که از این شهر به فغان که وبال
خانه دانش دگر نگار و کمال است سخت بیرون کشیم و از این آشنایان دور و دوستان ناپیرجا
پایه وفاداریشان بر باد بهار است درخت پایداری برسیل تند رو بر کنار ه شویم باشد که کنج حسدونی
پدید آید و بیکانه سعادت آموذ بر نماز خود گیسو در آنجا بر حال خود بود و ز کار شناسائی به نیت او فند
اندازه لطف و قدر گرفته آید اگر کنجانی داشته باشد با برخی از خیر اندیشان انصاف طلب از در میان
آورد و استنهای از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یابوری نماید و زمانه بخت یاری دهد باز بر جمع خیر
شود و گزیننده اخای عالم را تنگ نماند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشنایانی است و برات افتاد
دائمی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخت اطلاع یافته و آمد و نعتی نور استی از در میان
احوال او خواند و میشود و بوی محبتی از او بشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بود
پناه بریم باشد که نعتی در آن جای بی نشان آسایشی یافته شود اگر چه آشنائی دنیا داران راه را
و شباتی نباشد اینقدر است که او را آفرینی دیگر بدان مردم میشود و برادر کرامی تغییر با پس نموده قدم در راه
نهاد و بدان صوب سرعت نمود و از این گلی شادمانی اندوخت و بجا داده پشانی مقدم را مستم شمر و از آنجا
که نزدیک بازاریم بود ترکی چند راهبر آورد که در راه گزندی ترسید و پای بند پر و بسندگان بد گویم کردیم
در نیم شب نا اصدی آن نزد دست آگاه دل رسید و نوید آنوگی رسانید و پیام آرمش آورد همان کجا
کردند و قدم در راه نهاده آمد بطریق مختلف بانق او رسید و شد با شستی ترک و خدمتی گزین بجا آورد
و آرمشی بزرگ شده سعادت در داده و روز بدان سر مستدل آرمیدگی بود و از عیب پشانی زوز کار در پناه
که بکار کی پریشانی سخت تر از آنچه زوی داده بود از آسمان تقید فرود بار بد جانا آن مرد را بدتر بار طلب
داشتند و از آن باد که دو تین مرد و بیوشش شد در کار این ساده لوح نیند کردند و بیوشش تر از نخستین گشت
در قی آشنائی بکار کی در نور دید ششی از آنجا بر آمد و بدوشی پیوسته شد او مقدم کرامی را پس مستم شمر
از آنجا که در مسابکی بد گوهری شورش مشی جاداشت سر اسپکی سزک زد و آورد و حسیرتی بی اندازه کال بود شا
چون مردم بخواب در شدند بقصد گاه نامعین قدم جبارت برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت
و تا قبل بجا آمد آرمکابی پدید نیامد اچار بادی بر آشوب خاطر می غشم آموذ باز بدان سر سزلی رفتند
و نکتت تر آنکه مردم آن زاویه از فن آگهی نداشته زمانی که این گسته رشتی توکل آسایش گرفتند و از آن